از آب تا ارتفاع، در جست‌وجوی هولدرلین

نویسنده: دکتر کیومرث آرزومند

تاریخ انتشار: 16 Khordad 2585 باستانی برابر با June 6, 2026 میلادی



«هولدرلین شاعرِ شاعران است.» (Hölderlin ist der Dichter der Dichter.)

«مارتین هایدگر»

شب، آرام و بی‌صدا بر ایستگاه هامبورگ فرود آمده بود. نورهای سردِ سکوها در مهی نازک می‌لرزیدند و قطار، چون اندیشه‌ای که هنوز به کلام درنیامده، در سکوتی انتظارآلود ایستاده بود. هامبورگ، شهری که از آب برمی‌خیزد، از پیچ‌وتاب رود و رطوبت زمین، در آن لحظه همچون آغازی سیال و ناتمام به نظر می‌رسید، آغازی برای سفری که قرار بود به ارتفاع، به هومبورگ، به «پیشِ کوه» برسد.

من، به‌عنوان دانش‌آموختهٔ ادبیات و فلسفه، از سالیان دور در زمرهٔ ستایندگان فریدریش هولدرلین بوده‌ام، شاعری که اندیشه و شعر در او به‌گونه‌ای یگانه درهم تنیده‌اند. سال‌ها با زبان او زیسته‌ام، و اکنون ترجمهٔ رمان «هیپریون»، این سرود بلندِ روح و طبیعت، را به پایان رسانده‌ام، اثری که در آستانهٔ انتشار است. این سفر، در حقیقت، نه فقط عبور از مکانی به مکان دیگر، بلکه نوعی بازگشت به سرچشمهٔ الهام بود، حرکتی در امتداد ردّ پای شاعری که جهان را به شیوه‌ای دیگر می‌دید.

قطار به‌آرامی به حرکت درآمد. شهرِ آب‌زاده پشت سر ماند و تاریکیِ شب، همچون پرده‌ای میان گذشته و اکنون، فرو افتاد. در دل این تاریکی، من به راهی می‌اندیشیدم که هولدرلین روزگاری میان هومبورگ و فرانکفورت پیموده بود، راهی که نه‌تنها فاصله‌ای جغرافیایی، بلکه پلی میان زندگی و شعر، میان واقعیت و رؤیا بود.

در مدت اقامتم در هومبورگ، در جست‌وجوی همین مسیر، به دل طبیعت زدم، به میان جنگل‌ها، راه‌های باریک و چشم‌اندازهایی که هنوز نشانی از آن سده‌های دور را در خود حفظ کرده‌اند. آن راه، راهی است که تنها با قدم‌های جسم پیموده نمی‌شود، باید آن را با حافظهٔ ادبی، با تخیل، و با نوعی همدلی درونی طی کرد. بی‌سبب نیست که اهل ادب بارها این مسیر را درنوردیده‌اند، گویی هر نسل، به‌نحوی، در پی بازیافتن آن لحظهٔ گمشدهٔ الهام است.

نام‌ها خود آغاز سفرند:

هامبورگ، شهری در «پیچش رود» اتیمولوژی این نام چنین است.

هومبورگ، یعنی «شهری بر بلندا» در گذشته بورگ ـ برج به معنای شهر هم بوده است. حرکت از یکی به دیگری، گذار از سیلان به ایستادگی است، از سطح به عمق.

در این مسیر، نامی همچون سایه‌ای بلند بر راه می‌افتد.

«فردریش هولدرلین»

فریدریش هولدرلین، زادهٔ ۲۰ مارس ۱۷۷۰ در لاوفن در کنار رود نکار، نزدیک به شهر توبینگن، در آغاز راه خویش دانشجوی الهیات در مؤسسهٔ توبینگن بود، که بسیاری از اندیشمندان آلمان در آنجا دانش آموخته اند، همان‌جا که در سال‌های ۱۷۹۲/۹۳، ایزاک فون سینکلر از هومبورگ نیز به تحصیل حقوق مشغول بود. فضای آن مؤسسه، نه تنها محل آموزش، بلکه میدان اندیشه بود: در حلقه‌ای از جوانان، از جمله هگل و شلینگ، بحث‌ها پیرامون فلسفه و آرمان‌های انقلاب فرانسه جریان داشت. در چنین فضایی، دوستی میان هولدرلین و سینکلر شکل گرفت، دوستی‌ای که سرانجام شاعر را دو بار به هومبورگ کشاند.

نخستین اقامت هولدرلین در هومبورگ از سپتامبر ۱۷۹۸ تا اوایل ژوئن ۱۸۰۰ به طول انجامید، دوره‌ای که از پربارترین مراحل زندگی خلاق او به‌شمار می‌رود. در این زمان، او اشعار بسیاری سرود، طرح درام «مرگ امپدوکلس» را ریخت و بخش دوم رمان «هیپریون» را به پایان رساند. بخش نخست این رمان، که پیش‌تر به‌همت شیلر در مجلهٔ «تالیا»

منتشر شده بود، در دربار هومبورگ با استقبال روبه‌رو شد.
«هیپریون»، این رمانِ نامه‌نگارانه، به‌ویژه نزد شاهدخت آوگوسته فون هسن–هومبورگ محبوب بود. هولدرلین هرگز او را ندید، اما در سال ۱۷۹۹، به مناسبت زادروز او، قصیده‌ای به وی تقدیم کرد.
در این دوره، پیوند هولدرلین با طبیعت به اوج می‌رسد. چشم‌اندازهای پیرامون هومبورگ برای او نه صرفاً منظره، بلکه تجلی نوعی هماهنگی ژرف بود. این تجربه در «هیپریون» نیز بازتاب یافته است: قهرمانی که در جهان واقعی بیگانه است، از خلال رنج به پالایش می‌رسد و در آغوش طبیعت، به نوعی رهایی دست می‌یابد.
در ژوئن ۱۸۰۰، به‌سبب تنگنای مالی، هولدرلین هومبورگ را ترک کرد. او به وورتمبرگ بازگشت، مدتی در نورتینگن و اشتوتگارت اقامت کرد و سپس به‌عنوان آموزگار به سوئیس رفت. اما این موقعیت و اقامت بعدی‌اش در بوردو در فرانسه پایدار نماند.
سرانجام، در ژوئن ۱۸۰۴، بار دیگر به هومبورگ بازگشت—شهری که اکنون به سرنوشت او گره خورده بود. اما این بازگشت، بازگشت شکوفایی نبود. سفر طاقت‌فرسا از بوردو، مرگ سوزناک محبوبش سوزت گونتارد در سال ۱۸۰۲، و فاصله‌گیری دوستان، همه نشانه‌های بحرانی درونی بودند. تنها سینکلر همچنان در کنار او ایستاده بود. رویای آزادی و رویای انقلاب کبیر فرانسه به یاس و نا امیدی تبدیل شده بود و حاکمین مستبد دوباره یکه تازی می کردند.
شیلر و هگل و همه دیگرانی که به انقلاب کبیر فرانسه دل بسته بودند، در پی تحلیل این ناگواریها ی دهشت انگیز در پی ابداع اندیشه و فلسفه جدیدی بودند، کما اینکه بوجود هم آوردند. مرگ شیلر دوست و حامی هولدرلین در سال ۱۸۰۵ ضایعه دیگری بر روح و روان هولدرلین بود.

در ۲۶ فوریهٔ ۱۸۰۵، سینکلر به اتهام توطئه دستگیر شد. هولدرلین، که خود نیز در معرض خطر قرار داشت، در انزوایی کامل فرو رفت. وضعیت جسمی و روانی‌اش به‌شدت رو به وخامت گذاشت. در این دوره، دیگر از آن جوشش خلاق خبری نبود، شعر خاموش شد.
در سال ۱۸۰۶، پس از آزادی سینکلر، هولدرلین در وضعیتی آشفته یافت شد. در اوت همان سال، سینکلر به مادر او نوشت که دیگر توان حمایت ندارد. در ۱۱ سپتامبر ۱۸۰۶، هولدرلین به‌زور به توبینگن منتقل شد، پایان رؤیای سال‌های شاعرانه در هومبورگ. پس از هفت ماه معالجه به خانه ای خانواده سیمر که اکنون «برج هولدلین» نام دارد انتقال یافت و سی و هفت سال در آنجا اقامت گزید و اشعار بسیاری سرود.
جورجو آگامبن، فیلسوف ایتالیایی اغلب دورهٔ متأخر فریدریش هولدرلین را با امر آخرالزمانی پیوند می‌دهد. او در اثر «انسانِ مقدس» و نوشته‌های مرتبط، آثار هولدرلین را به‌مثابه مکانی تفسیر می‌کند که در آن تمایز میان هنر و زندگی، جنون و عقل، و زبان و خاموشی دچار تزلزل و گسست می‌شود.
هولدرلین شاعری است که در آستانه می‌زید، میان زبان و سکوت، میان امر انسانی و امر الهی.»
و نیز:
«در شعر هولدرلین، زبان خود به آستانهٔ امکانش می‌رسد.»

با این‌همه، آنچه از او باقی ماند، فراتر از این فروپاشی است.
هولدرلین در شعری می سراید:
«آنچه می‌ماند، بنیان می‌نهند شاعران.» (Was bleibet aber, stiften die Dichter.)

هولدرلین، که در زمان خود ناشناخته ماند، امروز در سراسر جهان خوانده می‌شود. آثارش در دانشگاه‌ها تدریس می‌شوند و اندیشه‌اش همچنان زنده است.

امروز، هومبورگ یاد او را زنده نگاه داشته است: با جایزهٔ ادبی هولدرلین، با دست‌نوشته‌ها، با خیابان‌ها و مدارسی که نام او را بر خود دارند، و با یادمانی در پارک کور.

بر آن سنگ نوشته‌اند:

«فرزند زمینم،

برای دوست داشتن آفریده شده‌ام،

و برای رنج کشیدن.»

و شاید این، چکیدهٔ همان سفری باشد که از آب آغاز می‌شود و به ارتفاع می‌رسد، سفری که نه فقط در جغرافیا، بلکه در روح ادامه دارد.